

نامه‌ای از شیرین علم هولی زندانی محکوم به اعدام:

تا لغو اعدام شیرین علم هولی: چندی پیش شیرین علم هولی، زندانی سیاسی کرد، در دادگاه بدوی به اعدام محکوم شد. در دادخواست وی آمده که یکی از دلایل صدور حکم محاربه، اقرار وی به ارتباط با پژاک بوده است. شیرین علم هولی در نامه‌ای شرح فشارها و شکنجه‌های وارد شده بر خود را برای گرفتن اقرار آورده است. متن نامه‌ی وی را در ادامه بخوانید:

شرح فشارهای وارد شده بر من در مدت بازداشت!

من در اردیبهشت ۱۳۸۷ در تهران توسط تعدادی از ماموران نظامی و لباس شخصی دستگیر شدم و مستقیماً به مقر سپاه منتقل شدم. به محض ورود و پیش از هر گونه سوال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند. من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دستبند به تخت بسته شده بودم. آنها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می‌کوبیدند. من حتی در آن زمان به راحتی نمی‌توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سوال‌های شان بی جواب می‌ماند، باز مرا به باد کتک می‌گرفتند تا از هوش می‌رفتم. صدای اذان که می‌آمد برای نماز می‌رفتند و به من تا زمان بازگشت شان فرصت می‌دادند تا به قول خودشان فکرها را بکنم و زمانی که باز می‌گشتند، دوباره کتک، بی‌هوشی، آب یخ و ... زمانی که دیدند من برای ادامه اعتصاب غذا مصرم، به واسطه سرم و شلنگ‌هایی که از بینی به درون معده ام می‌فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصاب را داشتند. من مقاومت می‌کردم و شلنگ‌ها را بیرون می‌کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می‌شد و اثر آن حالا بعد از دو سال هم چنان باقی مانده و آزارم می‌دهد.



یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی به شکم زدنم که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم بند داشتم. او سوال‌های بی‌ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سیلی‌ای به صورتم زد و اسلحه‌ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: «به سوال‌هایی که از تو می‌کنم جواب بده. من که می‌دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، ببین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی‌کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستمان اسیر است.»

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم‌هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک‌ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: «چرا باید به بیمارستان معالجه شود، مگر در اینجا معالجه نمی‌شود؟» دکتر گفت: «برای معالجه نمی‌گویم، من در بیمارستان برای تان کاری می‌کنم که دختره مثل بلبل شروع به حرف زدن بکند» فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی‌خود شده بودم و به هر آنچه را که می‌پرسیدند، پاسخ می‌دادم و جواب‌هایی که آنها می‌خواستند را همانگونه که می‌خواستند به آنها می‌دادم و آنها هم از این جریان فیلم می‌گرفتند. وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلول منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می‌خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می‌داشتند تا پاهایم کاملاً ورم می‌کرد و بعد برایم یخ می‌آوردند. شب‌ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می‌آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می‌شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج‌های زیادی بکشم. یا ساعت‌ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می‌چکید و شب‌ها مرا به سلول باز می‌گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می‌شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش‌های اش فشار داد که ناخن‌هایم سیاه شد و افتاد یا اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می‌داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می‌نشستند و جدول حل می‌کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی‌آمد را انجام دادند.

بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی ام و اینکه حتی نمی‌توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به بهداری منتقل کردند. دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی‌کردم. نمی‌دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخم‌هایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی‌ها در آنجا آغاز شد. بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک‌ها و روش‌های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می‌رفتند. ابتدا بازجویی‌ها خوش می‌آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می‌داد و می‌گفت که هیچ قانونی برای اش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می‌کنند و ... بعد بازجویی‌ها مهربان‌تر می‌شد و از او خواهش می‌کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می‌کرد و بعد سوالات را تکرار می‌کرد و دوباره این دور باطل شروع می‌شد.

درمندی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتم، وقتی که حال خوب نبود یا بینی‌ام خونریزی می‌کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می‌کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی‌کردند یا به بهداری منتقل نمی‌کردند...

شیرین علم هولی

بند نسوان اوین

۸۸/۱۰/۲۸